

## دو قصیده از منوچهری دامغانی

دوست دانشمند و فاضل ما آقای اسمعیل امیرخیزی دام‌ظله لطف فرموده از يك مجموعه خطی که تاریخ کتابت آن بر قرن هشتم هجری ماقدم نیست و ظاهراً در مائة هفتم تحریر شده يك قصیده تمام و قسمت اخیر از یک قصیده دیگر از شاعر مشهور منوچهری دامغانی را که در نسخه های چاپی از دیوان او نیست برای ما ارسال داشته اند.

از آنجا که نسخه های چاپی دیوان منوچهری همه ناقص و بسیار منطوط است و تاکنون از مجموعه اشعار این شاعر بزرگوار حتی يك نسخه کامل خطی که تاریخ کتابت آن بالنسبة قدیمی باشد دیده نشده ما این اشعار را در اینجا نقل میکنیم و از آقای امیرخیزی که باین وسیله کمکی ذیقیمت باحیای قسمتی از اشعار منوچهری فرموده اند صمیمانه تشکر مینمائیم.

آن قسمت از يك قصیده که قسمت اول آن در نسخه های چاپی دیوان منوچهری موجود است و بقیه آن که در مدح خواجه عمید ابوالقاسم منصور بن ابی الحسین محمد بن ابی منصور کثیر بن احمد عارض سپاه سلطان محمود و مسعود بوده در هیچ نسخه ای از دیوانهای مشهور منوچهری دیده نشده و آنرا آقای امیرخیزی برای ما فرستاده اند جزء اخیر قصیده ایست باین مطلع :

نوروز فرخ آمد و نغز آمد و هزیر باطالع سعادت و با کو کب منیر

که شانزده بیت از ابتدای آن موجود و در دیوان منوچهری چاپ پاریس در صفحه ۴۸ و ۴۹ و در چاپ طهران (۱۲۸۵ قمری) بهمین میزان در صفحه ۳۲ - ۳۳ بچاپ رسیده .

این قصیده علاوه بر این شانزده بیت محتوی بیست و هشت بیت دیگر بوده است در مدح که نساخ بخیمال آنکه چون مدیحه است و مفید فایده دیگری نیست آنها را از قلم انداخته بوده اند و همین بیست و هشت بیت اخیر است که در مجموعه خطی متعلق با آقای امیر خیزی در دنبال شانزده بیت تفضل آمده و ما برای آنکه رشته اشعار قطع نشود تمام قصیده یعنی هم شانزده بیت تفضل و هم بیست و هشت بیت مدیحه تمام را دنبال یکدیگر در اینجا نقل میکنیم و در حاشیه میگوئیم که از کجا دیوانهای چاپی فاقد بقیه اییاتند، این است تمام قصیده منوچهری در مدح خواجه ابوالقاسم منصور بن محمد بن کثیر عارض سپاه غزنویان :

نوروز فرخ آمد و نغز آمد و هژیر	با طالع سعادت و با کوکب منیر
ابر سیاه چون حبشی دایه شده است	باران چو شیر و لاله ستان کودکی بشیر
گر شیر خواره لاله سرخست پس چرا	چون شیر خواره بلبل کوهی زنده صغیر
صلصل بلعن زلز و وقت سبیده دم	اشعار بو نواس هم بخواند و جریر
بر بید عندلیب زنده باغ شهریار	بر سرو زنده باغ زنده تخت اردشیر
عاشق شده است نوگس تازه بکودکی	تا هم بکردگی قد او شد چو قند پیر
با سرمه دان زرین مانده خجسته راست	کرده بجای سرمه بدان سرمه دان صغیر
گلنار همچو درزی استاد بر کشیده	خوازه حریر ز بیجاده گون حریر (کدا)
گوئی که شنبلید همه شب زریز کوفت	تا بر نشست گرد برویش بر از زریز
بر روی لاله قبر بشنگرف بر چکبک	گوئی که مادرش همه شنگرف داد و قیر
بر شاخ نار بشکمه سرخ شاخ نار	چون از عقیق زر گسدانی بود صغیر
نوگس چنانکه بر ورق کاسه زباب	خنیا گری فکنده بود حلقه زریز
بر گد بنفشه چون بن ناخن شده کبود	در دست شیر خوازه بسرمای زمهریر
وان نسترن چو مشک فروشی معاینه است	در کاسه خمیر کند عنبر بیست خمیر
اکنون میان ابر و میان سنستان	کافور بوی باد بهاری بود سفیر
مرغان دعا کنند بگل برسپیده دم	بر جان و زنده گانی بوالقاسم کثیر
شیخ العمید صاحب سید که این است	اندر پناه ایزد و اندر پناه میر
زایل نگردد از سراوتای جهان بود	این سایه شهنشه و این سایه قدیر
تا دستگیر خلق بود خواجه لامحال	او را بود خدا و خداوند دستگیر

از ابتدای شعر بعد تا آخر قصیده چنانکه گفتیم در دیوانهای چاپی نیست و همانهاست که آقای امیر خیزی لطفاً برای ما ارسال داشته اند .

وز ما بزرگتر بپر خسرو خطیر  
 لیکن بزرگتر بپر مردم بصیر  
 ما را بفضل او نرسد خاطر و ضمیر  
 تفسیر او نداند جز مردم بصیر ۱  
 زان اصل ثابت است و از آن گوهر اثر  
 باشد شقی حقیر و چنو روز او حقیر  
 بیسوده هیچ سبیل نیاید سوی غدیر  
 ای بی نظیر همت تو چون تو بی نظیر  
 چاه بزرگوار و گرانمایه و هجیر  
 باشد چنانکه درخور او باشد و جدیر  
 درق فقیر باید اندر خور فقیر  
 پیراهن طویل بود زشت بر قصیر  
 ایزد کند کار همه پند گان پسر  
 اندی که نیست عقل هوای تو را اسیر  
 باران برود خانه رود یا آبگیر  
 آواز سگ نیاید از موضع زیر  
 آن بخت نیک به نبود مرد را شفیق  
 از بخت بد بتر نبود مرد را ندیر  
 از خوی نیک باشد فعل نکو خبیر  
 هرگز ز راه بازنکشتست هیچ تیر  
 آری درخت را بود از آب ناگزیر  
 زیر تو از سرور تو بر بردی سریر  
 بغل از دو دست جود فزایت کند نفیر  
 تا مرغ در میان درختان کند صفیر  
 دست تو باد با قح و لب با عصیر

خواجه بزرگوار بزرگست نزد ما  
 فرقان بنزد مردم عامه بود بزرگ  
 زیرا که میداند در فضل او تمام  
 بسیار کس بود که بماند ز بر نبی  
 این عز و این کرامت و این فضل و این هنر  
 باشد همو بزرگ و چنو روز او بزرگ  
 کس را خدای بی هنری مرتبت نداد  
 ای بی قیاس دولت تو چون تو بی قیاس  
 در خورد همت تو خداوند چاه داد  
 مقدار مرد و مرتبت مرد و جاه مرد  
 درو غنی بیاید اندر خور غنی  
 پیراهن قصیر بود زشت بر طویل  
 بر تو سیر سکرد خداوند کار تو  
 دایم بود هوای تن تو اسیر عقل  
 دولت بسوی شاه رود یا بسوی تو  
 از نفس تو نیاید فعل خسیس و دون  
 باشد بهر مراد ببیش تو بخت نیک  
 دشمنت را همیشه نظیر ۳ است بخت بد  
 فعل تن تو نیکو خوی تن تو نیک  
 از کار خیر عزم تو هرگز نکشت باز  
 از حشمت تو ملک ملکر اگزیر نیست  
 گر حکم تو سریر تو محکم ندادگی  
 جود از دو کف بغل زدایت کند نفیر (کذا)  
 تا شیر در میان بیابان کند خروش  
 روز تو باد فرخ چون دلت با مراد

۱ - ظاهراً: خبیر

۲ - ظاهراً: باشد بهر مراد بشیر تو بخت نیک

از بخت نیک به نبود مرد را بشیر

۳ - ظ: ندیر .

بس از نقل این قصیده با اینکه در چاپ پاریس از دیوان منوچهری ممدوح او  
 ابوالقاسم بن کثیر، آمده چون در چاپ طهران بهای کثیر «کبیر» طبع کرده‌اند  
 لازم دانستیم اطلاعاتی را که در باب این ممدوح منوچهری و خاندان او جمع  
 آورده‌ایم برای خدمت بتاریخ در اینجا بیاوریم و از اینکه این جمله معترضه را در  
 طی مرقومه آقای امیر خیزی آورده‌ایم از معظم له معذرت می‌خواهیم.

عمیدالدوله ابوالقاسم منصور بن ابی‌الحسین محمد بن ابی منصور کثیر بن احمد  
 هروی خراسانی عارض سیاه یعنی وزیر لشکر سلطان یمن الدوله محمود بن سبکتکین  
 غزنوی و پسرش و صاحب دیوان خراسان مسمود بوده است و او مثل یک هدیه دیگر از  
 رجال دستگاه غزنویان بدر در بدر از وزراء و اعیان بوده و شغل و مقام خود را  
 از عهد سامانیان که غزنویان در خراسان بر جای ایشان نشسته بودند از اجداد  
 خویش باوث می‌برده و تا آنجا که اطلاع داریم بدر و جد این ابوالقاسم بن کثیر مانند  
 او وزیر بوده و در خراسان و بخارا این شغل را کفایت می‌کرده‌اند.

ابوالعباس محمد بن ابراهیم باخرزی منشی همین ابوالقاسم بن کثیر در غزنی  
 در مدح او میگوید:

قل للأمیر السید النحریر      فقت الوری و فضلت کل امیر  
 ان شئت ان یزاد ملکک بسطة      بسوزیر ابن وزیر ابن وزیر  
 فعلیک بالشیخ العمید المرتجی      منصور بن محمد بن کثیر  
 فیکون فی الدیوان صدر و سادة      ویکون فی الأیوان صدر سریر

از همین مدیحه واضح میشود که بدر و جد ابوالقاسم بن کثیر نیز وزیر بوده‌اند.  
 پدرش ابوالحسین محمد بن کثیر است که در دستگاه سامانیان در بخارا  
 بوزارت رسید و چون باین مقام نشست اصمعی شاعر از گویندگان عربی زبان مقیم  
 آنجا در این باب گفت:

صدر الوزارة انت غیر کثیر      لابی‌الحسین محمد بن کثیر

نعلایی پس از نقل این بیت در نثمة الیثیه<sup>۱</sup> میگوید که اصمعی این بیت را نیکو گفته چه گنیه و اسم و اسم پدر او را در يك مصراع جمع کرده و بین کثیر و کثیر جناسی آورده. از همین جناس آوردن بین کثیر و کثیر دیگر شبهه‌ای باقی نمی‌ماند که نام جد<sup>۲</sup> مدوح منوچهری<sup>۳</sup> کثیر است نه «کبیر» چنانکه در دیوان او چاپ طهران آمده.

جد این مدوح منوچهری عمید ابو منصور کثیر بن احمد قاینی قهستانی است که وزیر خراسان و در نیشابور مقیم بوده و کمال الدین عبدالرزاق بن الفوطی در کتاب معجم الألقاب شرح حال او را چنین نقل کرده :

« عمید ابو منصور کثیر بن احمد قاینی قهستانی وزیر که ذکر او را حاجمک دو تاریخ نیشابور آورده و میگوید که عمید ابو منصور کثیر درست و راست عمید بوده و با اینکه از جانب سلطان سی و اند سال بتصرف اعمال نیشابور اشتغال داشته نه سلطان بر او خشمی گرفت نه رعایا از او رنجشی حاصل کردند ، بدیبهی شاعر در مدح او گوید :

و انی علی طول النوی و تفردی      کثیر بتأمیلی کثیر بن احمد  
 اذا ما انتضالی الخطب سیف عزیمه      کفا صاحب الجیش انتضاه المهند  
 وفات او بسال ۳۸۱ اتفاق افتاد ،

شرح حال ابو القاسم بن کثیر را نیز همین ابن الفوطی در معجم الألقاب عنوان کرده و او را «هروی» میخواند، از اینجا معلوم میشود که جد<sup>۴</sup> او از قاین قهستان بوده و خود او در هرات تولد یا ساکن شده بود، او را عارض سلطان محمود غزنوی میخواند و یک قطعه شعر عربی از همان ابو العباس باخرزی منشی او در مدحش نقل میکند لیکن تاریخ فوت او را بدست نمیدهد. ذکر او را بیهقی در تاریخ خود مکرر آورده از آنچه گذشت چنین نتیجه میگیریم که عمیدالدوله ابو القاسم منصور بن ابی العسین محمد بن ابی منصور کثیر بن احمد قاینی قهستانی مدوح منوچهری عارض سپاه محمود و مسعود و صاحب دیوان خراسان بوده و نام جد<sup>۵</sup> او نیز کثیر است نه کبیر.

۱ - ج ۲ ص ۳۶ ۲ - ابو الفضل بیهقی در تاریخ خود (ص ۳۶۸ چاپ طهران)

ابو القاسم را نثمة کثیر میخواند

اما قصیده دیگر که آقای امیر خیزی ار سال داشته اند و در هیچیک از نسخه های چاپی و خطی دیوان منوچهری نیست در مدح شخصی است که گوینده قصیده او را «شاه» و «نایب سلطان» و «سید احرار» میخواند و نام او «حبشی» بوده و آن این است:

پیرایه خوبانی و آرایش لشکر  
میدان ز تو آراسته چون باغ زعر  
در بزم دل افروزی و در رزم دلاور  
زان لایه روی توره ساخت زعبیر  
کانست کمندافکن و این است کمانور  
جز بانو ندیده است کسی تیر کمانگر  
گر باز شود فعل همه چیز بگوهر  
با دولت من نیست عجب تلخی شکر  
وز بوی تو پیوسته بود راه معطر  
وز رنگ رخت خاک شود پر گل احمر  
آن زلف گنجهکار برد زی لب توست  
شاید که گنجهکار بود بر لب کوثر  
باشد دولت با دو کف شاه برابر  
عاشق ترا ز این است که بردولت او فر  
فرخ حبشی سید احرار سراسر  
و ای در حبشی نامش بر لوح مظفر  
رسمش خرداند روز و حدیش خرد آور  
لایق شده با صورت زبیده او فر  
هنکام کفایت دل او عقل مصور  
فر به شده از نعمت او کیسه لاغر  
او عکس دم را بدرم کرد توانگر  
زان کز پی دین خرج کند خسرو سرور  
بر مدت و بر همت او هست مقور  
وی رای تودر لشکر حق رایت مفر  
وز روی تو گردد همه خیرات میسر  
ماه سخن از نام تو گشته است منور  
اعضای معادیت یکی دشمن دیگر

ای ترک پری روی من ای لب ت دلبر  
مجلس بتوافروخته چون چرخ بغورشید  
در وصل دل آرامی و در هجر دل انگیز  
از مشک همی تیر زند نرگس چشمت  
بر عزم نبرداند ترا عارض و چشمت  
کرده است کمان بشت مرا تیر دو چشمت  
چون از لب شیرین تو تلخ است جوابم  
تلخست همه بهره من زان شکرین لب  
از حسن تو همواره بود شهر مزین  
از رنگ لب آب شود پر گل شوری  
کوثر لب و آتش رخساری لب رو که گاه  
گر کوثر شاید که بود هم بر آتش  
کردیم بگوهر صفت دولت ای دوست  
آن مفضل دهر که بر سیرت او فخر  
آن نایب سلطان و بدو گشت جهانرا  
آنجا گهری و صفش بر چرخ معظم  
ذاتش هنر اندوز و مثالش هنر آموز  
عاشق شده بر سیرت فرخنده او فخر  
هنکام سخاوت کف او جود مجسم  
لاغر شده از کیسه او نعمت فر به  
عکس دم از بهره دم دارد هر کس  
زر دین برد از بهره چه دینارش خوانند  
چندانکه مکان باشد چند آنکه زمان است  
ای نام تو در نامه دین آیت بشری  
از راه ۲ تو گردد همه آفاق مسدد  
نام هنر از رای تو گشته است معظم  
حالی است معادای تو کز شومی آنست

بهرتر ز تو کس نیست بر خسرو ایران  
 کرده است ملک داد تو پیرایه دیوان  
 دانش بتوروشن شدو گیتی بتو خرم  
 چونانکه ز تو بر خورد این هرچ بگفتم  
 تا علم وجهان است همی دان و همی دار  
 همواره لب لباب خوبان شکر لب  
 زیرا که بر او نبود کس ز تو بهتر  
 تا بس بکنند نام تو آرایش منبر  
 دولت بتو زیبا شد و نعمت بتو در خور  
 تو بر خور ازین زانکه تو زبیبی که خوری بر  
 تازر و نیبید است همی بخش و همی خور  
 همواره برت بر بر ترکان سمنبر



پس از درج این قصیده با مختصر توجیهی بنام ممدوح و صفاتی که شاعر برای او شمرده اندک تردید و شبهه‌ای در انتساب قصیده بمنوچهری دامغانی برای ما پیش آمد و ماذیلاً دلایلی را که برای این تردید داریم ذکر میکنیم:

۱ - در اینکه نام ممدوح در این قصیده حبشی است جای هیچ شبهه نیست و شاعر خود دو بار در ابیات پانزدهم و شانزدهم بآن تصریح میکند . با کمال تفحصی که بعمل آمدم پیری که نام او حبشی باشد در میان رجال دوره غزنوی مخصوصاً سلطان مسعود که منوچهری از سال ۴۲۶ (سال اتصال این شاعر بخدمت او) تا ۴۳۱ با او معاصر و معاشر بوده بدست نیامد و چون شاعر این ممدوح را نایب سلطان میخواند اگر چنین شخص از معاصرین منوچهری بود علی القاعده بایستی نایب سلطان مسعود غزنوی بوده باشد نه مثلاً نایب فلک المعالی منوچهر بن قابوس زیاری یا سایر ممدوحین منوچهری از سلسله های دیگر .

۲ - این ممدوح هر که بوده شاعر او را « شاه » و « نایب سلطان » و « سید احرار » میخواند و در یک بیت او را چنین وصف میکنند

کرده است ملک داد تو پیرایه دیوان  
 تا بس بکنند نام تو آرایش منبر  
 حدس نگارنده این است که چنین کسی که نامش حبشی بوده و شاعر او را « شاه » و « نایب سلطان » و « سید احرار » خوانده و « داد او را پیرایه دیوان » دانسته علی القاعده باید همان امیر ابو شجاع حبشی بن آلتون تاق باشد که در دیوان ملک شاه سلجوقی « امیر داد » یا « دادیک » بوده و در سال ۴۸۹ بر کیارق او را برای سرکوبی طایغیانی که در خراسان سر بمخالفت برداشته بودند فرستاد و امیر حبشی در ۴۹۰ در آنجا ادعای استقلال و امارت کرد و تا ۴۹۳ فی الجمله استقلال و سلطنتی داشت

تا آنکه سنجر او را بدست سرداران خود در محل پوژگان ( بوزجان ) از قرای  
شاپور در همین سال ۹۴۳ اسیر کرد و کشت .

این امیر دادحیسی بن آلتوتناق ممدوح ابوالعالی نجاس رازی و امیرالشعراء  
معزی نیشابوری است و در مدایحی که معزی از او گفته این شاعر نیز او را خسرو  
و معین دولت شاه و سیداحرار میخواند و ما برای نمودن مشابهتی که بین اوصاف  
این ممدوح معزی باممدوح قائل قصیده فوق دیده میشود یک عده از ابیات معزی را  
که در مدح امیر حبشی بن آلتوتناق است در اینجا نقل میکنیم . معزی در مدح امیر حبشی  
در قصیده ای ب مطلع :

تواند کبری و جوانی و عشق و بوی بهار      شراب و سبزه و آب روان و روی نگار  
چنین میگوید :

ز بهر مرتبه خواهد نهاد دست سپهر      بنام سرو دین دار سکه بر دینار  
همین دولت شاه مظفر منصور      امین ملت شرع محمد مختار  
ابوشجاع سرافراز خسروان حبشی      امیر داد خداوند و سیداحرار  
بزرگ بار خدائی که آفرینش را      شدست واسطه عقد و نقطه پرگار الخ  
در قصیده ای دیگر ب مطلع :

ای تازه تر از برگ گل تازه ببر بر      پرورده ترا خازن فردوس ببر بر  
در مدح گوید :

گر بخت شود یار نهم در صف احرار      از دولت تاج الامرا تاج ابر بر  
خسرو حبشی شمس معالی که ز رسمش      توفیق معالیست بمنشور هنر بر  
شاهی که بر او فتح و ظفر فتنه شدستند      چون شیعه و سنی بعلی و بعمربر ۰۰

با این ترتیب حدس نگارنده این است که این قصیده باید از یکی از مادحین  
و معاصرین امیر داد ابوشجاع حبشی بن آلتوتناق باشد نه از منوچهری ، شاید سبک  
شعر هم که با سبک منوچهری متفاوتست این نکته را تأیید نماید .

یادگار